



## منصور حکمت

مارکسیسم و پراتیک انقلابی: در باره متدولوژی لنین

اختلاف لنین و بلشویک‌ها با منشویسم در پایه‌ای‌ترین سطح یک اختلاف متدولوژیک است. اما این اختلاف آنجائی نیست که وحدت کمونیستی به دنبال آن می‌گردد. این اختلاف در روش تحلیل شیوه تولید سرمایه‌داری و «همسائی»ها و همبافتگی اشکال تولیدی در آن نیست. این اختلاف حتی از تفاوت‌های موجود در تحلیل شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی جامعه روسیه نیز ناشی نمی‌شود. وحدت کمونیستی برای توضیح متدولوژی لنین خواننده را دعوت به بازخوانی کاپیتال مارکس میکند (و همانطور که دیدیم این کتاب را نیز به یک الگوی تجریدی از جامعه سرمایه‌داری، مبتنی بر تعمیم مشاهداتی از «عالم اصغر کارخانه انگلیسی»، تنزل می‌دهد). اما متدولوژی مارکسیسم، به معنای دقیق و جامع و کلمه، نه با کاپیتال شروع میشود، نه تماماً، یا حتی مستقیماً، در کاپیتال توضیح داده میشود و نه حتی بطور ابتدا به ساکن باید در آن جستجو شود. کاپیتال نمونه برجسته کاربرد متدولوژی مارکس در یک قلمرو مهم نقد است، اما اثری در توضیح خود این متدولوژی، که به قلمرو نقد اقتصاد سیاسی نیز محدود نمی‌گردد، نیست. وحدت کمونیستی فراموش میکند که مارکس خود در ۱۸۴۵، سالها قبل از نگارش کاپیتال، ماتریالیسم ویژه خود، یعنی مجموعه وجود شناسی، شناخت شناسی و متدولوژی خود را در ۱۱ تز کوتاه در باره فوئرباخ (که محور مباحثات کتاب ایدئولوژی آلمانی نیز هست) به روشن‌ترین وجه بیان کرده است. «تزهائی در باره فوئر باخ» و «ایدئولوژی آلمانی» آن اسناد اساسی است که برای درک متدولوژی مارکس باید به آن رجوع کرد. موضوع این تزاها نیز دیگر نه اقتصاد سیاسی، بلکه نقد ماتریالیسم مکانیکی و اسکولاستیک و بنیاد گذاری یک نگرش انتقادی- علمی پیگیر نسبت به کل جهان پیرامون و در مرکز آن جامعه و پراتیک انسان در جامعه است. اگر کسی میخواهد لنین و روش او را – بعنوان یک مارکسیست واقعی – بشناسد باید از تزهائی مارکس درباره فوئرباخ و آموزش مارکس در باره پراتیک انقلابی و آن ماتریالیسمی که این پراتیک را محور نگرش خود به جهان قرار میدهد، آغاز کند و نه از «توسعه سرمایه‌داری در روسیه».

متدولوژی لنین، با همان متدولوژی‌ای که قاعداً هر مارکسیستی باید بر مبنای آن حرکت کند، چیزی بیشتر از وفاداری عملی به ماتریالیسم ویژه مارکس، یعنی ماتریالیسم پراتیک – ماتریالیسمی که دیالکتیک رابطه متقابل پراتیک انسانی با جهان عینی را دریافته است – نیست. به این معنی، متدولوژی لنین فاقد هر گونه خود ویژگی در تمایز با مارکسیسم ارتدوکس بطور کلی است. اما هنگامی که بیاد بیاوریم که تفاسیر اسکولاستیک، مکانیکی، دترمینیستی و نظایر آن از مارکسیسم چه رواج گسترده‌ای دارد، هنگامی که حجم عظیم ادبیات رویونیستی را در نظر بگیریم، هنگامی که نظرات منشویک‌ها در اوائل قرن و نظرات وحدت کمونیستی در اواخر قرن بیستم را بخاطر آوریم که همه تحت نام مارکسیسم ارائه میشوند، آنگاه درمی‌یابیم که وفاداری به مارکسیسم واقعی مارکس، در واقع یک خود ویژگی است، این خود ویژگی لنین، لنینیسم و آن گرایش‌هایی است که پرچم مبارزه علیه تحریفات بورژوایی در مارکسیسم را بدست گرفته‌اند.

ویژگی ماتریالیسم مارکس در جایگاه تعیین کننده ای است که پراتیک بطور کلی و پراتیک انقلابی بطور اخص در نگرش و جهان بینی انتقادی آن داراست. اینکه مارکس ماتریالیسم خود را در تمایز با ماتریالیسم کهنه، “ماتریالیسم پراتیک” نام می‌گذارد و مشخصاً لفظ “کمونیست” و “ماتریالیست پراتیک” را بطور مترادف بکار می‌برد [۶] خود نشانه ای دیگر از نقش مفهوم محوری “پراتیک انقلابی” در مارکسیسم است. می‌گوئیم مفهوم “پراتیک انقلابی”، زیرا مارکسیسم چیزی بیشتر از ماتریالیسم در فلسفه بعلاوه انقلابیگری در سیاست است. مارکسیسم پراتیک انقلابی را بعنوان یک مفهوم و مقوله فلسفی در تجریدی‌ترین سطح نقد و شناخت وارد میکند. پراتیک انقلابی، در کنار مقولاتی نظیر عینیت، ذهنیت، وجود، شناخت و غیره، بعنوان مفهومی تحلیلی وارد عمیق‌ترین سطح اندیشه میشود. پراتیک انقلابی در مارکسیسم تنها یک فراخوان سیاسی – اخلاقی نیست، بلکه یک رکن اساسی نقد فلسفه است. مارکس مقوله “پراتیک” را محور نقد خود از ماتریالیسم کهنه قرار میدهد و آنرا به سنگ بنای وجود شناسی، شناخت شناسی و روش شناسی در ماتریالیسم خاص و متمایز خود تبدیل میکند.

ماتریالیسم کهنه، ماتریالیسم مکانیکی ای که فوئرباخ نیز از آن خلاصی نیافته بود، قادر نبود خود را از تلقی جامد و متافیزیکی در مورد جهان عینی و تفکر انسانی برهاند. در یک سو جهان عینی، عالم محسوس و “واقعیت” قرار داشت و در سوی دیگر ذهن بشر بعنوان آینه‌ای در برابر این دنیای عینی. جهان عینی، داده شده، در خود و خودپو در نظر گرفته میشد و تفکر انسانی تفسیری انعکاسی، پندارگرانه و انفعالی از این دنیای خارجی. مارکس این دوگانگی مکانیکی و متافیزیکی را در هم می‌شکند. برای مارکس، از یکسو جهان عینی خود در عین حال محصول پراتیک عنصر فعاله نیز هست و این پراتیک انسانی نیز خود به همان درجه واقعی، محسوس و عینی است. و از سوی دیگر حقانیت و صحت تفکر انسانی، یعنی این سوال که آیا این تفکر به درستی جهان پیرامون خود را “منعکس” و تفسیر کرده است، در گرو پراتیک است. پراتیکی که بر مبنای این تفسیر دست به تغییر جهان بزند و لذا صحت خود را به ثبوت برساند. تا آنجا که مقصود از جهان عینی جامعه بشری است، مارکس دو پروسه تکامل را به شیوه ای مونیستی و صحیح به هم مرتبط میکند. جامعه و تفکر انسانی در حلقه پراتیک تحول بخش به هم پیوند میخورند. تکامل جامعه جدا از عنصر ذهنی (فعال) این تکامل، انسان، قابل تبیین نیست، همچنانکه این عمل، جدا از متن اجتماعی خود نمیتواند تعریف و تبیین شود. به این ترتیب مارکس انسان را به جای واقعی اش در تاریخ خویش قرار میدهد. انسان دیگر نه متفکر و مفسر منفعل جهان عینی، بلکه نیروی تحول بخش این جهان است. اوضاع عینی نه قیود اسارت، نه مقرراتی برای تبعیت برده‌وار، بلکه شرایطی برای فعالیت انسان و لذا زمینه اختیار و اقتدار اوست. این شرایط دامنه تاریخی قدرت تحول بخش انسان را تعریف میکند، اما خود این دامنه، خود این شرایط با پراتیک انسانی دگرگون میشود. انسان به سازنده تاریخ خویش بدل میشود، باشد که تحت شرایطی که خود تعیین نکرده است. در ماتریالیسم کهنه انسان انسانی مفسر بود، در ماتریالیسم مارکس انسان موجودی تحول بخش و تغییر دهنده است. در مارکسیسم، بعلاوه، انسان از پدیده‌ای مجرد و قائم به ذات به موجودی اجتماعی بدل میشود. “ذات

انسانی، ذات اجتماعی انسان (و در بنیاد آن وجود طبقاتی او) تعریف میشود. پراتیک انقلابی انسان، بطور مشخص تر، بصورت پراتیک انسان بعنوان جزئی از طبقه اجتماعی معین در روابط اجتماعی معین در نظر گرفته میشود.

مارکس موضوع تفکر فلسفی پیش از خود را نمی‌پذیرد. برای او موضوع، تغییر دادن جهان است. او به فوئرباخ می‌تازد که «اهمیت فعالیت انقلابی و عملی- انتقادی را در نیافته است» و ماتریالیسم کهنه را ملامت میکند که توصیف و تشریح «عصر فعاله» را تماماً به ایده آلیسم واسپرده است - ایده آلیسمی که بنا بتعریف قادر به درک پراتیک واقعی نیست.

دخالت‌گری فعال مارکسیسم در عرصه سیاست و پیوند و یکی شدن «انتقاد اجتماعی» با «تئوری انقلاب» در پیکره مارکسیسم، از این جایگاه تعیین کننده مقوله «پراتیک اجتماعی» در بینش مارکسیسم، در مرکز تفکر فلسفی مارکسیسم، ناشی میشود. «ماتریالیسم پراتیک» صحیح‌ترین و دقیق‌ترین نامی است که میتوان به نگرش انتقادی ویژه مارکسیسم داد.

به این ترتیب روشن است که متدولوژی مارکس چیزی بیشتر از متدولوژی نقد نظری او از اقتصاد سیاسی است. این متدولوژی مقدم بر نقد او از اقتصاد سیاسی و اساساً از طریق کاربرد نقد در سطحی تجربیدی‌تر، در نقد فلسفه آلمانی، بدست آمده و تبیین شده است. تنزل دادن متدولوژی مارکسیسم به متدولوژی تحلیلی نقد اقتصاد سیاسی و از آنهم محدودتر به روش معینی در تعریف «شیوه تولید سرمایه‌داری»، در حکم تقلیل دادن یک حکم جامع و شامل به یک جزء معین آن و به یکی از موارد شمول کاربرد آن است. این تقلیل‌گرایی از گرایش همیشگی آکادمی بورژوائی به تبدیل مارکس انقلابی به مارکس اقتصاد دان است. پائین‌تر خواهیم دید که چگونه لنین خود اختلاف خویش با منشویک‌ها را با رجعت به همین ماتریالیسم پراتیک (و بطور مشخص‌تر «تزهائی درباره فوئرباخ») توضیح میدهد و نه با هیچگونه اشاره‌ای به تعاریف مارکس در قلمرو نقد اقتصاد سیاسی.

پس اولین نکته‌ای که در هر نوع بررسی متدولوژی مارکسیسم (متدولوژی لنین) باید بخاطر آورد اینست که این متدولوژی نه صرفاً یک روش تعقل و تحلیل، بلکه یک روش عمل (به معنی وسیع طبقاتی) است، عمل انقلابی و تحول بخش. معمولاً اینجا و آنجا می‌خوانیم که ویژگی و خصلت مشخصه متدولوژی لنین «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» است. این به زبانی دیگر همان چیزی است که وحدت کمونیستی بیان میکند: لنین برای تبیین استراتژی انقلاب، اقتصاد روسیه را بطور مشخص تحلیل نمود. «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» بی شک جای خود را در هر تحلیل مارکسیستی دارد. اما این نه خاص مارکسیسم است و نه اساساً به مساله متدولوژی مربوط میشود، زیرا سوال اصولاً این است که مارکسیسم بطور کلی و لنین بطور مشخص با کدام متدولوژی به سراغ «شرایط مشخص»

میروند. وحدت کمونیستی نیز «شرایط مشخص» را بطور «مشخص» تحلیل میکند، اما این تحلیل با متدولوژی دترمینیستی و اولوسیونیستی منشویسم صورت میگیرد. هدف این تحلیل این است که معلوم شود «کدام طبقات تاریخاً اهمیت بیشتری دارند»، «اقتصاد» چه حکمی در مورد انقلاب میدهد و این دومی چگونه تکلیف طبقات «مجاز و غیرمجاز» برای اعمال رهبری را روشن میکند. کدام طبقه باید «نقش تاریخی» خود را بازی کند. تحلیل مشخص برای شنیدن وحی منزل اقتصاد «مشخص»، اینهم تحلیل مشخص از شرایط مشخص است بی آنکه مارکسیستی باشد. تحلیل لنین از شرایط روسیه مقدمه‌ای بر تبیین وظایف پرولتاریا در انقلاب روسیه است، طبقه‌ای که موجودیت او و ضرورت اعمال رهبری او بر تحولات انقلابی قرن بیستم قبل از هر تحلیل مشخص از شکل‌بندی اجتماعی روسیه برای لنین مفروض و محرز است. لنین نه از موضع «تکامل روسیه»، یا حتی «انقلاب روسیه»، بلکه از موضع پرولتاریا حرکت میکند. او متفکر و سیاستمدار و رهبر عملی همین طبقه است. بنابراین وحدت کمونیستی از همان ابتدا پای در بیراهه گذاشته است وقتی از قول لنین این سوال را مطرح میکند که:

«در شکل‌بندی اجتماعی روسیه کدام طبقه تاریخاً اهمیت بیشتری دارد و آیا میتواند نقش رهبری را در انقلاب روسیه بر عهده بگیرد؟»

این سوال نه فقط هرگز نقطه عزیمت لنین نبوده است، بلکه در تقابل کامل با متدولوژی اوست. این سوال نقطه عزیمت و مبنای استدلال منشویک‌ها بود و پاسخ خود را نیز در پراتیک سازشکارانه آنان، در دنباله روی آنان از بورژوازی که «تاریخاً اهمیت بیشتری» داشت، گرفت. و تازه اگر فرض کنیم واقعاً لنین از یک چنین سوال مورخ مآبانه‌ای آغاز کرده باشد، پاسخ به این سوال، یعنی احراز هویت طبقه «تاریخاً مهم» در روسیه ۱۹۰۵، نمیتواند برای او از بررسی مناسبات اقتصادی و طبقاتی در روسیه مشخص شود. برای لنین نظیر هر کارگر انقلابی و آگاه به منافع طبقاتی، نظیر هر کمونیست جدی دیگر، مانیفست کمونیست مقطعی است که طبقه کارگر به مستدل‌ترین وجه، و از جمله برای خاطر جمع کردن هر تاریخ پرست ملانقطی از نوع وحدت کمونیستی، اعلام کرده است که خود طبقه کارگر «تاریخاً اهمیت بیشتری دارد». نفس وجود سوسیال دموکراسی روسیه و نفس شرکت لنین در این جنبش به معنای آن است که نه تنها او بدو تصمیم خود را در باره پاسخ به این سوال گرفته است، بلکه خود را جزئی از این طبقه «تاریخاً مهم میدانند. برای لنین، نظیر هر کمونیستی که مارکسیسم ادویه‌ای برای تند و تیز کردن و «رادیکال» کردن اومانیسیم و ناسیونالیسم اش نباشد، پرولتاریا، چه تاریخاً و چه «غیر تاریخاً» اهمیت بیشتری دارد. لنین مبصر و یا مفسر انقلاب نیست، شرکت کننده در آن است، و نه فقط این، بلکه سازمانده انقلاب طبقه معینی است. حال اگر کسی از او بپرسد «تاریخاً چه طبقه‌ای اهمیت دارد» و «چه کسی باید رهبری انقلاب در روسیه را بر عهده بگیرد»، او در پاسخ نه از آمار کشاورزی روسیه، بلکه از مانیفست کمونیست نقل قول خواهد کرد. (فعالاً از این میگذریم که حتی یک مفسر اقتصادگر ای فهیم‌تر از وحدت کمونیستی هم اهمیت «تاریخی» طبقات

در روسیه را صرفاً از اقتصاد خود این کشور نتیجه نمیگرفت. آیا در نپال هم باید دید تاریخاً چه طبقه ای اهمیت دارد؟! لنین خود جزء عنصر فعاله انقلابی است که شیپور آن مدتها قبل در سطح جهان دمیده شده است. کار او نه بررسی مجدد "اهمیت تاریخی" طبقه خویش، بلکه دست بکار شدن برای به پیروزی رساندن این طبقه در یکی از عرصه‌های موجودیت و مبارزه اش، یعنی روسیه است.

بنابراین و.ک با طرح سوال به اینصورت، از همان ابتدا متدولوژی لنین را وارونه میکند. لنین وجود خود و طبقه خود و آرمان‌های خود و طبقه خود را مفروض گرفته است. تحلیل مارکسیتی او از جامعه روسیه قرار است به او نشان بدهد که کدام پراتیک مشخص سیاسی میتواند پرولتاریا را قادر سازد تا در شرایط موجود، تحول بخش‌ترین و کارسازترین نقش را در جهت تحقق منافع خود (و رهائی جامعه) ایفا نماید. برای لنین سوال ابداً این نیست که به حکم شرایط عینی "کدام طبقه تاریخاً اهمیت بیشتری دارد"، بلکه اینست که طبقه خود او، طبقه تاریخاً و بنا به تعریف "مهم" کارگر، با کدام پراتیک سیاسی و مبارزاتی میتواند به رهبر تحول انقلابی جامعه بحران زده روسیه در ۱۹۰۵ بدل شود. نقطه عزیمت لنین ضرورت تحقق آرمان‌های انقلابی پرولتاریا به سریعترین، کم‌مشقت‌ترین و جامع‌ترین شکل ممکن است. این نقطه عزیمت از شکل‌بندی اقتصادی روسیه یا هیچ کشور دیگری استنتاج نمیشود. این جزء تعریف "لنین بودن"، "کمونیست بودن" و "کارگر آگاه" بودن است. (این نتیجه طبیعی تفکری است که پراتیک انسانی را نیز پدیده‌ای واقعی و عینی میداند و از متفکر و موقعیت اجتماعی او انتزاع نمیکند). جامعه روسیه شرایط عینی ای است که این مبارزه پرولتری باید در آن دنبال شود. این جامعه مجموعه‌ای از راه‌ها و موانع، امکانات و محدودیت‌ها و عوامل کندکننده و یاری‌دهنده را در برابر عنصر فعاله انقلاب پرولتری در روسیه قرار میدهد. خود این جامعه قرار نیست رهبر انقلابش را به لنین بشناساند، بلکه اوضاع عینی مشخصی است که لنین از دریچه منافع یک طبقه معین که نه تنها خواهان انقلاب است بلکه میداند بدون دخالت او به مثابه رهبر در انقلاب تحولات مورد نظر در جامعیت خود رخ نمیدهد، با آن روبروست. این اوضاع و احوال باید به نفع طبقه کارگر تغییر کند، اما ماتریال و مصالح تغییر نیز باید از خود این جامعه گرفته شود. "انسان‌ها سازندگان تاریخ خویشند اما نه در شرایطی که خود تعیین کرده‌اند". لنین تاریخی را که باید ساخته شود و نیروئی را که باید آن را بسازد، قبل از مطالعه هر نوع "همسائی" در شیوه تولید روسیه، میشناسد. بررسی او از جامعه روسیه تلاش او برای درک شرایطی است که این تاریخ باید تحت آن ساخته شود.

دره عمیقی آن متدولوژی انفعالی را که "طبقه تاریخاً مهم" و "رهبری" را از شکل‌بندی اجتماعی استنتاج میکند از آن متدولوژی ای که ضرورت پراتیک انقلابی طبقه کارگر به مثابه رهبر هر تحول انقلابی در جامعه را مفروض میگیرد جدا میکند. این اولین وجه تمایز متدولوژیک منشویسم و بلشویسم، و لیبرالیسم چپ و مارکسیسم انقلابی است. تبیین وحدت کمونیستی از شیوه برخورد لنین به انقلاب ۱۹۰۵ ماتریالیسم تاریخی را به ابتدال میکشد. این

درست و مارکسیستی است اگر بگوئیم در طول قرن‌ها در روند تکامل جامعه، طبقات گوناگون به حکم شرایط عینی اقتصادی و اجتماعی به پیش رانده شدند و به عنصر فعاله تحول شکل‌بندی اجتماعی بدل شدند. اما این کاملاً نادرست و انحرافی است اگر فقط همین را از ماتریالیسم تاریخی بفهمیم و یا همین یک جمع‌بندی کوتاه از کل روند تاریخ بشر و اهمیت “زیر بنای اقتصادی”، به سراغ جامعه سرمایه‌داری عصر حاضر بیائیم و در عصر انقلابات پرولتری نیز بخواهیم دوباره در هر تحول انقلابی در هر کشور معین یکبار دیگر در “اقتصاد” سراغ طبقه پیشرو، مهم و “رهبر انقلاب” را بگیریم. این دیگر ماتریالیسم تاریخی نیست، زیرا دقیقاً از تاریخ واقعی، یعنی از دوره تاریخی واقعاً موجود، از عصر انقلاب پرولتری، انتزاع کرده است. اگر مقوله و مفهوم پراتیک انقلابی را از مارکسیسم بگیریم، اگر جانب‌داری طبقاتی مارکسیسم را از آن بگیریم، اگر درک زنده مارکس را از رابطه میان اوضاع عینی اجتماعی و عنصر فعاله انسانی را کنار بگذاریم، آنگاه شاید آنچه باقی میماند چیزی شبیه آن تقلیل‌گرایی اقتصادی و آن تاریخ‌گرایی اولوسیونیستی از آب در بیاید که وحدت کمونیستی بجای مارکسیسم عرضه میکند. همان تاریخ‌گرایی و دترمینیسم اقتصادی‌ای که فرمول‌های “در انقلاب سیاسی اما چنین نیست”، “کدام طبقه جامعه را بهتر صنعتی میکند”، “کدام طبقه تاریخاً اهمیت بیشتری دارد” و غیره از آن استخراج می‌شود. این همان مارکسیسم مسخ شده و “بیطرف” شده‌ای است که آکادمی‌های بورژوائی در مبحث تاریخ تفکر اقتصادی تدریس می‌کنند، همان مارکسیسم “غیر پرولتری” شده‌ای که قرار بوده است در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم به تئوری انقلاب “خلق علیه امپریالیسم” بدل شود، همان مارکسیسم رقیق شده‌ای که روشنفکران بورژوا-لیبرال و خرده بورژوا-اسلامی‌های ممنوع‌المطالعه در طول دو دهه قبل در ایران، آنگاه که از سازمان “توحیدی” و یا محفل جبهه ملی خود خسته می‌شدند و خواهان “رادیکالیسم” بیشتری بودند به آن چنگ می‌انداختند. این در عین حال همان مارکسیسم وارونه شده‌ای است که در آن انسان به مهره بلا اراده‌ای در “تکامل جامعه” بدل می‌شود، همان به اصطلاح “مارکسیسمی” که به بهانه تکامل و ترقی تاریخی جامعه‌ها پرولتاریا را به دست کشیدن از اهداف و منافع ویژه خود و دنباله‌روی از “بورژوازی ملی و خرده بورژوازی ضد امپریالیست” فراخوان می‌دهد. این “مارکسیسم” حزب توده، راه کارگر و رنجبران است که وحدت کمونیستی دارد تحت عنوان “متدولوژی لنین” عرضه می‌کند. در این دیدگاه انسان باید مانند وحدت کمونیستی شانس بیاورد که تصادفاً در دوره‌ای زندگی کند که در آن پرولتاریا “تاریخاً اهمیت بیشتری دارد” و تازه باید به اندازه کافی برای تشخیص این امر از “عالم اکبر” سرمایه‌داری ایران هم شناخت داشته باشد، و گرنه مطابق معمول حزب توده از خیمه و خرگاه طبقات “تاریخاً” مهم دیگری سر در می‌آورد.

متأسفانه این تفسیر دترمینیستی از مارکس و مارکسیسم تاریخاً رواج بیشتری از درک صحیح از ماتریالیسم پراتیک و دیالکتیکی مارکس داشته است. نظرات وحدت کمونیستی، که همانطور که اشاره کردیم در اساس با آموزش‌های رویزیونیسم مدرن اختلافی ندارد، پدیده تازه و نوظهوری نیست. این برای وحدت کمونیستی آموزنده خواهد بود اگر

بداند که “اختلاف بلشویسم و منشویسم” در ۱۹۰۵ نیز، دقیقاً اختلافی میان ماتریالیسم پراتیک و دخالت‌گر با ماتریالیسم اسکولاستیک و انفعالی بود و وحدت کمونیستی متاسفانه نه فقط در تبیین خود از متدولوژی لنین نا موفق است، بلکه خود او و امثال او، موضوع انتقاد این متدولوژی بوده اند.

دیدیم که آنجا که کار به توصیف مرزبندی لنین با مارکسیسم علنی کشید، وحدت کمونیستی در توضیح “متدولوژی لنین” عملاً به بن بست رسید. لنین از تحلیل اقتصادی مشابهی در باره شکل‌بندی اجتماعی روسیه به “نتایج سیاسی” کاملاً متفاوتی رسیده بود. ظاهراً عوامل و انگیزه‌های “پیش بینی نشده” و مجهولی ناگهان لنین را از متدولوژی مربوطه (استنتاج استراتژی انقلاب از شکل‌بندی اجتماعی) منحرف کرد و او صرفاً به اظهارات “لجوجانه” ای در دفاع از ضرورت استقلال و رهبری پرولتاریا در انقلاب بسنده کرد. وحدت کمونیستی از توضیح این شیوه برخورد عاجز ماند و جالب اینجاست که در عین ناتوانی از جلوتر بردن تفسیر خود اعلام داشت که همین اختلافات در “مباحثات بعدی لنین بر علیه منشویسم به اوج خود رسید”.

واقعیت این است که “اختلافی” که در مباحثات لنین و منشویک‌ها به اوج خود رسید، همان اختلاف میان مارکسیسم و ماتریالیسم پراتیک و دخالت‌گر از یکسو با تفسیرات آکادمیک و انفعالی رایج از مارکسیسم بود. این اختلاف نه فقط در جدل لنین با مارکسیسم علنی، بلکه همچنین بطرز بارزتری در مبارزه لنین علیه اکونومیست‌ها، بروز کرده بود. در مبارزه علیه منشویسم این اختلاف به روشن‌ترین وجهی بصورت اختلاف بنیادی دو متدولوژی فرموله شد. لنین اکونومیسم، مارکسیسم علنی و منشویسم را دقیقاً از آنرو که هر سه در متدولوژی انفعالی واحدی در برخورد به مبارزه طبقاتی اشتراک داشتند، در یک قطب در برابر بلشویسم و دخالت‌گری فعال کمونیستی بلشویک‌ها قرار می‌دهد. لنین در ۱۹۰۵ منشویک‌ها را ادامه طبیعی و منطقی اکونومیسم و مارکسیسم علنی تصویر می‌کند. او در توضیح اختلاف میان قطعنامه کنگره بلشویک‌ها و کنفرانس منشویک‌ها در خصوص شیوه برخورد به دولت موقت انقلابی در انقلاب ۱۹۰۵، درست بر ریشه متدولوژیک اختلافات موجود در سوسیال دموکراسی روس انگشت می‌گذارد:

“این درست همان تمایزی است که مدت هاست مارکسیست‌های روسیه را به دو جناح تقسیم کرده است. در دوره قدیم “مارکسیسم علنی”، بصورت جناح موعظه‌گر و جناح رزمنده و سیاسی؛ و در دوره تولد جنبش توده‌ای بصورت جناح اقتصادی و جناح سیاسی. از مقدمات مارکسیستی صحیح در مورد ریشه‌های اقتصادی عمیق مبارزه طبقاتی بطور کلی و مبارزه سیاسی بطور اخص، اکونومیست‌ها یکسره این نتیجه را گرفته‌اند که ما باید به جنبش سیاسی پشت کنیم، توسعه آن را کند نماییم، دامنه‌اش را محدود کنیم و اهدافش را تنزل دهیم. جناح سیاسی برعکس از همین مقدمات نتایج متفاوتی گرفته است و آن اینست که هر چه ریشه‌های مبارزه جاری ما عمیق‌تر باشد، ما باید

به همان درجه وسیع‌تر، محکم‌تر، قاطعانه‌تر و با ابتکار و انرژی بیشتری این مبارزه را به پیش ببریم. اکنون نیز با همان اختلاف نظر مواجهیم، باشد که تحت شرایط دیگر و در شکل دیگری. از این مقدمات که انقلاب دموکراتیک مسلماً انقلاب سوسیالیستی نیست، که فقرا و نیازمندان بهیچوجه تنها کسانی نیستند که در آن “دینفع” اند، از این حکم که (این انقلاب) عمیقاً ریشه در نیازها و ملزومات گریزناپذیر کل جامعه بورژوائی دارد از این مقدمات ما این نتیجه را میگیریم که طبقه پیشرو باید اهداف دموکراتیک خود را هر چه برجسته‌تر فرموله کند، این اهداف را هرچه روشن‌تر و کامل‌تر بیان دارد، شعار فوری یک جمهوری را طرح کند و ایده لزوم برقراری یک دولت موقت انقلابی و در هم کوبیدن بی رحمانه ضدانقلاب را وسیعاً میان مردم اشاعه دهد. مخالفین ما، گروه ایسکرای نو، اما، از درست همین مقدمات نتیجه میگیرند که استنتاجات دموکراتیک نباید بصورت جامع بیان شود، که جمهوری میتواند از زمره شعارهای عملی حذف شود، که ما باید از توده‌گیر کردن ایده لزوم یک دولت موقت انقلابی امتناع کنیم، که صرف یک تصمیم مبنی انعقاد مجلس موسسان میتواند پیروزی تعیین کننده لقب بگیرد، که نیازی به در دستور قرار دادن وظیفه نبرد با ضد انقلاب یک هدف فعال ما نیست، بطوریکه میتوان آن را با یک اشاره گنگ (و همانطور که خواهیم دید با فرمولبندی غلط) به “پروسه مبارزه متقابل” غرق و حل کرد. این زبان رهبران سیاسی نیست، بلکه زبان بایگان‌های پیر و پرچانه ثبت احوال است.”

(لنین، دو تاکتیک... جلد ۹، ص ۴۱-۴۰ تاکیدها از ماست. پرائتز در اصل است.)

این، آن استدلالی است که بر مبنای آن لنین “نتایج سیاسی” مارکسیسم علنی، اکونومیست‌ها و منشویک‌ها را “نمیپذیرد”، آنچه در همان بدو امر جلب توجه میکند اینست که لنین نه تنها هیچ اشاره‌ای، نه در اینجا و نه در کل کتاب “دو تاکتیک”، به اختلاف نظر در تحلیل شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی روسیه نمیکند، بلکه برای برجسته کردن اختلاف اساسی، اختلافی که بر سر متدولوژی دخالت‌گر بلشویسم و جایگاه مبارزه پیگیر سیاسی بر سر قدرت است، مدام، بی شک با درجه‌ای اغماض، بر یکسان بودن مقدمات و تحلیل‌های اقتصادی در همه جناح‌های سوسیال دموکراسی، تاکید میکند. اختلاف تماماً به استنتاجات سیاسی و عملی از مقدمات تحلیلی مشابه ربط داده میشود. اگر متدولوژی ویژه لنین آن طور “دیگری” باشد که به زعم وحدت کمونیستی او به اقتصاد و مناسبات اجتماعی روسیه می‌نگریسته است، لنین خود از این متدولوژی بی خبر است. خود او بر خلاف و یک اصرار میورزد که همگان در سوسیال دموکراسی روسیه پایه‌های اقتصادی انقلاب دموکراتیک، خصلت بورژوائی این انقلاب، محدودیت‌های آن و تفاوت‌های آن با انقلاب سوسیالیستی را کمابیش یکسان و “درست” تحلیل کرده اند. بلشویسم بر سر نتیجه‌گیری‌های سیاسی و عملی با منشویسم در تقابل است. و این شکل دیگر بروز اختلاف کهنه میان جناح سیاسی و رزمنده، یعنی بلشویک‌ها، با جناح‌های آکادمیست و اکونومیست آن است که هر دو با منشویک‌ها در یک نقطه مشترکند: استنکاف از برخورد فعال به انقلاب دموکراتیک و مبارزه سیاسی، پشت کردن به مساله تحول سیاسی در یک انقلاب غیر سوسیالیستی، رها کردن مساله دولت و قدرت سیاسی به بورژوازی و فراموش کردن نیاز حیاتی پرولتاریا به اینکه

خواستهای دموکراتیک به نهایت درجه بسط یابد و به نتیجه منطقی خود، یعنی یک دولت و یک جمهوری دموکراتیک منجر شود. دولتی که باید، اگر کسی واقعاً دموکراسی میخواهد، به مثابه ابزار در سرکوب دشمنان دموکراسی بکار گرفته شود. لنین اینجا گوئی مستقیماً وحدت کمونیستی را خطاب قرار میدهد. کسانی را که از «سرمایه داری بودن» ایران بر طبق جداول خود به ایده پوچ «در انقلاب سیاسی قدرت از قشری به قشری دیگر در طبقه حاکمه منتقل میشود»، میرسند، کسانی را که تلاش برای اعمال رهبری پرولتری بر انقلاب برای دموکراسی را به بهانه زیر بنای اقتصادی و نوبت تاریخی طبقات، تخطئه میکنند و از پیش به بورژوازی قول میدهند که در مبارزه برای دموکراسی کاری به کار دولت، که مهمترین عامل در تضمین و یا نقض دموکراسی است، نخواهند داشت و در «اپوزیسیون» خواهند ماند.

اختلاف بلشویسم و منشویسم در انقلاب برای دموکراسی، قبل از آنکه اختلافی بر سر تحلیل شکلبندی اجتماعی جامعه در حال انقلاب باشد، بر سر درک متدولوژی مارکسیستی در تحلیل و عمل است. بی شک اینجا نیز باید به خود مارکس برگشت، اما نه به نقد او از اقتصاد سیاسی، بلکه به نقد او از فلسفه آلمانی، به نقد او از ماتریالیسم مکانیکی، جبر گرایانه و یک جانبه پیش از او. لنینیسم تجسم عملی و ادامه دهنده این رگه معین در تفکر مارکسیستی است، یعنی ماتریالیسم دیالکتیکی، ماتریالیسم فعال و دخالت‌گری که مکان واقعی پراتیک انقلابی را در تحول جامعه می‌شناسد و سمبل و مدافع آن جانبداری فکری و عملی است که تزه‌های مارکس در باره فوئرباخ به عنوان شاخص متمایزکننده تفکر انقلابی از فلسفه اسکولاستیک طرح کرده است. و باز این خود لنین است که ریشه اختلاف میان بلشویسم و منشویسم را به تزه‌های مارکس در باره فوئرباخ می‌رساند:

«[قطعنامه] منشویک‌ها... بجای آنکه این نکته را روشن کند که پرولتاریا در حال حاضر چگونه باید «روند انقلابی را به پیش براند»، بجای توصیه کردن تدارک مشخصی برای مبارزه علیه بورژوازی هنگامی که علیه دستاوردهای انقلابی قد علم میکند، توصیفی کلی از یک پروسه بدست میدهد. توصیفی که هیچ چیز راجع به اهداف مشخص فعالیت ما نمی‌گوید. روش ایسکرای نو در بیان نظراتش، انسان را بیاد نظر مارکس (که در تزه‌های مربوط به فوئرباخ بیان شده است) درباره ماتریالیسم قدیم می‌اندازد. ماتریالیسمی که با ایده‌های دیالکتیک بیگانه بود. مارکس می‌گفت: فلاسفه جهان را به طرق مختلف تفسیر کرده‌اند، مساله اما بر سر تغییر آن است. گروه ایسکرای نو هم درست به همین ترتیب، قادر است تحلیل و توصیف قابل‌تحملی از پروسه مبارزه‌ای که در جلو چشمانشان در جریان است عرضه کند، اما بطور کلی عاجز از آن است که شعار درستی برای این مبارزه ارائه کند. رهروان خوب و رهروان بد. آنها، با فراموش کردن رهبری فعال و نقش هدایت‌کننده‌ای که میتواند و باید در تاریخ توسط احزابی که پیش شرط‌های مادی انقلاب را دریافته‌اند و خود را در راس این طبقات پیشرو قرار داده‌اند، ایفا شود، درک ماتریالیستی از تاریخ را به ابتدال میکشند».

(همانجا، جلد ۹، صفحه ۴۴، پرانتز و تاکید دو خطی در اصل است. مابقی تاکیدات از ماست)

آیا روشن نیست که خود لنین چگونه به اختلافات خود با منشویک‌ها مینگرده؟ همین درک پراتیک و دیالکتیکی از مارکسیسم و ماتریالیسم تاریخی است که اساس متدولوژی لنین را میسازد و نه توانائی او به عنوان مفسر صالح اقتصاد روسیه. سخن بر سر شناختن نقش و جایگاه عنصر فعاله انقلاب پرولتری در شکل دادن به تاریخ واقعی است، در به پیش راندن انقلاب و ایفای نقش هدایت کننده توسط احزابی که خود را در راس طبقات پیشرو قرار داده اند. مشخص است که روشنفکر آکادمیکی که تازه در دل انقلاب با چراغ در لابلای اقتصادیات جامعه دنبال طبقه پیشرو و “مهم” میگردد، چقدر با این متدولوژی و این نگرش بیگانه است.

آیا این تاکید ما (و لنین) بر نقش تعیین کننده عنصر فعاله یک تبیین ولونتاریستی از پروسه انقلاب نیست؟ آیا عنصر فعاله تا حد یک نیروی فعال مایشاء ارتقاء داده نشده است؟ (این آن اتهامی است که غالباً به لنین وارد میشود). پاسخ این سوال منفی است. لنین از درک پیش شرطهای مادی انقلاب توسط احزاب پیشرو سخن میگوید. این پیش شرطهای مادی همان عینیاتی است که در ذهن دترمینیستی منشویک‌ها و وحدت کمونیستی به قادر مطلق تبدیل میشوند. آن عینیاتی که جداول و تعاریف از پیشی انقلابات و “میشود” و “نمیشود”های تاریخی منشویک‌ها و وحدت کمونیستی از آن استنتاج میگردد. شرایط عینی در متدولوژی مارکس و لنین سر جای واقعی خود قرار میگیرد. عینیت فوری و بلاواسطه صغرا و کبرای استنتاج حرکت عنصر فعاله نیست، بلکه حدود و ثغوری بر دامنه عمل این عنصر فعاله است. این حدود و ثغور نه جدولی از تعاریف انقلاب و مقررات آن است، نه لیستی از طبقات به ترتیب اجرای نقش و “اهمیت تاریخی” و نه ماتریس “همسائی” شیوه‌های تولیدی ناب. این حدود و ثغور آن موانع مادی اجتماعی، آن مجموعه اوضاع عینی اقتصادی و سیاسی و آن محدودیت‌ها و عقب ماندگی‌های نسبی عنصر ذهنی انقلاب پرولتری است که دست زدن به یک عمل انقلابی فوراً سوسیالیستی پیروزمند، یعنی دست زدن به قیام برای استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و ضربه نهائی به مالکیت خصوصی را بطور بلافاصله ناممکن میکند. این جزء تعریف “مانع” است که میتواند و باید درنور دیده شود. در رم باستان سطح نازل نیروهای مولده یا قدرت مطلقه موانع انقلاب سوسیالیستی محسوب نمیشدند، زیرا اینها جزء خود شرایط و تعاریف مشخص کننده آن دوره تاریخی بودند. اما عقب ماندگی اقتصادی و یا استبداد، در قرن بیستم نه تعریف و مشخصه جامعه این قرن، بلکه موانع راه تکامل و تحول انقلابی تاریخی ممکن آند. اینها اشکال اجتماعی هستند که در عین اینکه عینیت دارند، بطور مادی وجود دارند، اما نسبت به عصر خود “خارجی” اند، ضرورت تاریخی خود را از دست داده اند، موانعی بر سر تحول انقلابی تاریخی ممکن همین جامعه اند. انقلاب دموکراتیک برای لنین پروسه‌ای است که در آن پرولتاریا قادر میشود این موانع را در هم بکوبد و خود را در شرایط عینی بهبود یافته و مساعدی برای انقلاب خویش قرار دهد. چرا “انقلاب”؟ زیرا مستقل از اراده و طرح از پیشی هر کسی، خود جامعه علیه وجوه گوناگون این عقب

ماندگی‌ها، این وزنه‌های کهنه بر پای خود، به یک تلاطم انقلابی کشیده شده است. چرا «دموکراتیک»؟ زیرا خواست دموکراسی و اصلاحات دموکراتیک انگیزه نیروهای محرکه این تلاطم است. زیرا علاوه بر پرولتاریا افسار وسیع دیگری در جامعه پا به عرصه مبارزه قهرآمیز علیه وضع موجود نهاده‌اند. زیرا این یک جنبش انقلابی همگانی است. و در این مقطع در شکل همگانی خود چیزی فراتر از دموکراسی و اصلاحات دموکراتیک را هدف خود قرار نمیدهد. وجود انقلاب و خصلت دموکراتیک آن را نه لنین، نه تروتسکی و نه مارکسیسم علنی هیچیک تعیین نمیکنند. این واقعه به همان درجه عینی است که خود روسیه و اقتصادیات و بافت طبقاتی آن. مساله تماماً بر سر برخورد حزب پیشرو به این انقلاب است. حزبی که «شرایط مادی این انقلاب را دریافته است». ماتریالیسم مکانیکی و طبیعی-تکاملی منشویک‌ها که تاریخ تجربیدی و جداول از پیش ساخته ذهنی را بر تاریخ واقعی مبارزه طبقات زنده مقدم میدارد، میکوشد، و گریزی از این ندارد، که انقلاب را در قالب کلیشه‌ای «انقلاب بورژوا-دموکراتیک» یعنی مرحله «تاریخی» ای که بنا به تعریف «بورژوازی رهبر انقلاب است» بگنجانند. لنین که از تاریخ واقعی و محصول عینی این تاریخ یعنی پرولتاریا و نیازها و قدرت واقعی او حرکت میکند، خواستار فراتر رفتن این جنبش انقلابی از حد انتظارات و تمایلات بورژوازی است. و خواهان بسط آن به نهایت درجه تا حد انتظارات طبقه خویش، یعنی رادیکال‌ترین نیروی واقعا موجود این انقلاب، است. طبیعی است که چنین شیوه برخوردی فراتر بردن و «به پیش راندن» انقلاب را وظیفه خود طبقه کارگر، که خواهان درهم کوبیدن قطعی موانع ضد دموکراتیک مبارزه طبقاتی است، قرار می‌دهد. طبیعی است که این دیدگاه برای اعمال رهبری پرولتاریا بر جنبش انقلابی و تداوم این رهبری آنجا که جنبش قدرت سیاسی را نیز تصرف کرده است، منتظر صدور هیچ مجوز تئوریکی از جانب مفسرین منفعل مارکسیسم در میان منشویک‌ها نمیشود. سوال اساسی که لنینسم در مقابل خود قرار میدهد این است که چگونه میتوان به نیروی خود طبقه کارگر و با اتکا به آن نیروهای اجتماعی دیگر که خواستار تحولات دموکراتیک جدی اند، این موانع را به سریع‌ترین و کم‌مشقت‌ترین شکل ممکن برطرف کرد، و در ۱۹۰۵ برای لنین این تحلیل مطلوبیت یک «انقلاب دموکراتیک» برای جمهوری را طرح میکند. فرق اساسی میان بلشویسم، که انقلاب دموکراتیک را به مثابه یک حرکت اجتماعی از زاویه سیاست پرولتاریا در مبارزه طبقاتی تحلیل میکند، با منشویسم که این انقلاب را از دریچه «تکامل جامعه روسیه» بررسی میکند، طبیعتاً در استنتاجات سیاسی و عملی خواهد بود. بلشویسم خود پرولتاریا را نیروی محرکه اصلی و رهبر مبارزه برای برطرف کردن این موانع عینی و ذهنی میداند و او را به ایفای این نقش فراخوان میدهد، حال آنکه منشویسم این را وظیفه «تاریخ» و طبقات از لحاظ تاریخی حائز «اهمیت» میداند که نقش از پیش تعیین شده خود را در «تکامل» جامعه ایفا کنند، نوبت خود را بگذرانند و «محصول تاریخی» خود را تحویل بدهند. تا تازه پرولتاریا وارد عمل بشود و پرده آخر نمایش را به فرجام برساند. در دیدگاه منشویک‌ها دخالت پرولتاریا در «رهبری جنبش‌های غیر سوسیالیستی» این پروسه «تکامل تاریخی» را مخدوش میکند، «میان بر زدن به تاریخ» ممکن نیست، جداول و تئوری‌ها را به هم میریزد و دست آخر، پرولتاریای عجول را به ابزار (خر سواری) همان تحولات غیر پرولتری در جامعه تبدیل میکند که به حکم شرایط عینی، جامعه باید

“جبراً” از سر بگذرانند. در تمام کتاب “دو تاکتیک” لنین بحث بر سر همین دو نگرش و دو متدولوژی است.

اگر دقت کنیم می بینیم که اتفاقاً این منشویک ها هستند که استراتژی انقلاب روسیه را صرفاً و مستقیماً از اقتصاد روسیه (حال با “همسائی” یا بی “همسائی”) استنتاج کرده اند، و نه لنین. عقب ماندگی سرمایه داری در روسیه برای منشویسم حکمی برای عقب نگهداشتن عمل و پراتیک سیاسی پرولتاریا در روسیه است. برای لنین اولاً همانطور که گفتیم اقتصادیات ماخذ استنتاج پراتیک انقلابی نیست، بلکه شرط و شروط این پراتیک را ترسیم میکند و ثانیاً، چه “اقتصاد روسیه”، چه پرولتاریا هر دو در متنی بین المللی مد نظر قرار میگیرند. اینکه لنین در ابتدای کتاب توسعه سرمایه داری در روسیه از روابط جهانی این اقتصاد بدلیل تاثیر اقتصادی اندک آن انتزاع میکند، ابداً به معنی این نیست که لذا او “انقلاب روسیه” را نیز امری صرفاً روسی در نظر میگیرد. برای لنین انقلاب روسیه عرصه ای از “انقلابات پرولتری قرن نوزدهم” است که تازه با اندکی تاخیر کارش به قرن بیستم کشیده است. آغاز عصر انقلاب پرولتری را مارکس از اقتصاد روسیه نتیجه نگرفته بود. نقش تاریخی پرولتاریا در انقلاب اجتماعی عصر جدید را مانیفست کمونیست به اعتبار ظهور سرمایه داری و پرولتر صنعتی بعنوان پدیده‌های جهانی اعلام کرده بود. طبقه کارگر نیز بنا به تعریف و قطعاً بنا به درک لنین از آن، طبقه‌ای بین المللی است. انقلاب روسیه عرصه ای از انقلاب این طبقه است. با این نقطه عزیمت تاریخی- جهانی، لنین طبقاً نقش رهبری پرولتاریا در جبهه انقلاب روسیه را فرض میگیرد. او عنصر انقلاب پرولتری است و برای آنکه بفهمد چه کسی در روسیه باید انقلاب کند و انقلاب باید به چه نتیجه ای برسد نه از اقتصاد روسیه، بلکه بدو از خود (پرولتاریا)، از عصر انقلاب خود و از بیانیه اعلام موجودیت خود (مانیفست کمونیست) آغاز میکند. تنزل دادن رابطه اقتصاد و سیاست به یک رابطه “ملی” که هر بار باید در هر کشور از نو محک بخورد، از تحریفات بورژوائی ایست که در مارکسیسم به عمل آمده است. نه وحدت کمونیستی و نه پیش‌کسوتان شان در میان منشویک‌ها مجاز نیستند که “انقلاب پرولتری” و “رهبری پرولتاریا” در انقلابات عصر ما را به اعتبار عقب ماندگی اقتصادی در این یا آن تک کشور محدود کنند. طبقه کارگر طبقه‌ای جهانی است، سرمایه داری نظامی جهانی است، انقلاب پرولتری پدیده‌ای جهانی است و لذا پرولتاریا در هر کشور برای ایفای نقش پیشرو تاریخی خود لازم نیست هر بار از نو از اداره آمار و ثبت احوال کشور مربوطه و زیر نگاه موشکاف ناظران “بیطرفی” از نوع وحدت کمونیستی اسناد و مدارک مهر و امضاء شده دال بر کافی بودن تعداد دودکش‌های کارخانه‌ها و در صد کارگران صنعتی در کل جمعیت، “اهمیت” طبقه کارگر در اقتصاد و غیره تحویل بگیرد و به مراجع صالحه در اردوگاه لیبرالیسم چپ عرضه کند. [۷]

تمام رفرمیسم و سازشکاری طبقاتی منشویسم در این است که اولاً سیاست را بطور یکجانبه از اقتصاد استنتاج میکند و ثانیاً، این استنتاج را صرفاً در مقیاس ملی و کشوری انجام میدهد. و این همان دو رکنی است که وحدت کمونیستی به زعم خود به عنوان متدولوژی لنین برشمرده است. آری اگر سخن بر سر “تکامل جامعه روسیه” در

انزوا از واقعیات و مناسبات جهانی بود، اگر “جهان” به روسیه و ترکیب طبقاتی روسیه منحصر بود، اگر پرولتاریای صنعتی فی الحال در مقیاس جهانی به طبقه پیشرو عصر خود بدل نشده بود، و بعلاوه اگر وظیفه حزب پیشرو این بود که بر این مبنا سیر تاریخ روسیه را تفسیر کند، آنگاه شاید عرضه کردن پروسه انقلاب در روسیه عقب مانده بعنوان تحول مرحله بندی شده جامعه از فئودالیسم به سرمایه داری و از سرمایه داری به سوسیالیسم به ترتیب تحت رهبری بورژوازی و سپس – سر نوبت خود- توسط پرولتاریا محلی از اعراب داشت. اما جهان به روسیه منحصر نیست. همانطوری که بورژوازی روسیه صرفاً از سر اقتصادیات روسیه به هوس پارلمان نیافتاده است (و لابد پارلمان انگلیس را هم دیده و پسندیده است)، پراتیک پرولتاریای روسیه نیز صرفاً ترجمه سیاسی اوضاع و موقعیت و “اهمیت” اقتصادی خود او نیست. عصر انقلاب پرولتری نیز از روسیه استخراج نشده است، و این عصر به معنای آنست که آن سناریوی مرحله ای مکانیکی دیگر ربطی به ماتریالیسم تاریخی ندارد. در ۱۹۰۵ “ماتریالیسم تاریخی” در گام اول یعنی مفروض گرفتن ضرورت نقش رهبری پرولتاریا بر تحولات انقلابی در کلیه جوامع، چه در اپوزیسیون و چه در فردای پیروزی این اپوزیسیون در ساختار دولت، اعم از اینکه این تحولات انقلابی فوراً و بلاواسطه سوسیالیستی باشند یا خیر، زیرا این تحولات دیگر به حکم شرایط عینی و تاریخی بین المللی نه اجزاء انقلابات بورژوا-دموکراتیک کلاسیک، بلکه مقدمات انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا هستند.

خلاصه کنیم.

وحدت کمونیستی در تبیین متدولوژی لنین عام ترین و اساسی ترین ارکان آن را تماماً وارونه میکند:

۱- نقطه عزیمت لنین را که همان مفروض گرفتن وجود عینی و اهمیت تاریخی پرولتاریا به مثابه رهبر انقلابات عصر حاضر است، نقض میکند، این فرض لنینیسم، در دستگاه فکری وحدت کمونیستی به یک “تابع” و “نتیجه” تبدیل میشود که باید از تحلیل اوضاع اقتصادی استنتاج شود.

به این ترتیب وحدت کمونیستی جانبداری طبقاتی را با تفسیر ماوراء طبقاتی عینیت جایگزین میکند. تحلیل گر مجدداً در موضع مفسر و داور بی طرف “اهمیت تاریخی طبقات” قرار میگیرد که خود به شخصه در ایجاد تحولات معین ذینفع نیست و صرفاً از “علم” و استنتاجات “علمی” از عینیات تبعیت میکند.

۲- بر این مبنا دترمینیسم اقتصادی جایگزین ماتریالیسم پراتیک میشود. دست و پای عنصر فعاله بریده میشود، نقش او در به پیش راندن تاریخ واقعی تحت الشعاع مقدرات محتوم ناشی از اوضاع اقتصادی قرار میگیرد.

۳- این دترمینیسم اقتصادی، بعلاوه با محدود ماندن در ابعاد کشوری و ملی، (استنتاج استراتژی انقلاب از شکلبندی

اجتماعی و درک شکل‌بندی اجتماعی در مقیاس صرفاً ملی) عرصه عمل را باز هم بر پرولتاریا تنگ‌تر میکنند. از لحاظ عملی در یک کشور عقب مانده (نظیر روسیه ۱۹۰۵) این تفکر به عقب کشیدن انقلاب و عمل انقلابی تا حد تبعیت و دنباله‌روی از رفرمیسم و لیبرالیسم بورژوائی می‌انجامد.

این متدولوژی ماحصل منطقی خود را در استنتاجات آشکارا منشیویکی به بار می‌آورد. متدولوژی وحدت کمونیستی بطور پیگیر توسط منشیویک‌ها بکار رفت. خود وحدت کمونیستی برای آنکه در مقابل لنین قرار نگیرد و برخورد خارج از “قاعده و انتظار” او به انقلاب دموکراتیک و رهبری پرولتاریا در جنبش غیر سوسیالیستی را با مواضع خود سازگار نشان دهد، ناگزیر شده است در محدوده همین متدولوژی عینیات را دستکاری کند، اقتصادی بتراشد که مواضع لنین را “ایجاب می‌کرد”. اقتصادی که به موقع فنودالی و به موقع سرمایه‌داری است. انقلابی بتراشد که به موقع دموکراتیک و به موقع سوسیالیستی است. و لنینی که به موقع مارکسیست علنی و به موقع هوادار فرمول‌بندی‌های تروتسکی است!

اما همانطوریکه در همان نقل قول کوتاه از مقاله “برنامه ما” و در نقد خود لنین از انفعال متدولوژی منشیویک‌ها و اکونومیست‌ها دیدیم، توضیح مواضع لنین بسیار ساده‌تر از اینهاست. در عصر انقلاب پرولتری، پرولتاریای روسیه بعنوان جزئی از ارتش جهانی طبقه کارگر در روسیه با موانعی روبروست که اقدام سوسیالیستی فوری او را ناممکن می‌سازد. اما انقلاب دیگری، یک انقلاب دموکراتیک همگانی، که بنا بر خصلت خود دقیقاً این موانع را هدف می‌گیرد نه فقط ممکن است، بلکه فی الحال در آغاز قرن، در شرف وقوع است. پرولتاریا نه فقط نباید به دلیل خصلت غیرسوسیالیستی این انقلاب از آن کنار بکشد، نه فقط نباید به حکم جداول تئوریک منشیویکی رهبری آن را به بورژوازی بسپارد، بلکه باید در آن به مثابه رهبر شرکت کند، زیرا تنها خود او، خود پرولتاریاست که میتواند به این انقلاب آن خصلت ارزشمندی را ببخشد که در عصر انقلاب پرولتری واقعاً داراست، یعنی تبدیل شدن به مقدمه و زمینه‌ای برای رشد انقلاب سوسیالیستی، انقلاب اخص طبقه کارگر، در غیر این صورت انقلاب ۱۹۰۵ به یک رفرم دم بریده، عقب از تاریخ واقعی، بدل می‌گردد که حداکثر کاریکاتوری از “انقلاب کبیر” بورژوا دموکراتیک قرون گذشته خواهد بود. اگر پرولتاریا باید به مثابه رهبر در این انقلاب شرکت کند، طبعاً باید به مثابه رهبر در دولت ناشی از این انقلاب نیز شرکت کند، زیرا انقلاب بر سر قدرت سیاسی است و قدرت سیاسی ابزار درهم کوبیدن “از بالای” مقاومت ضد انقلاب است.

این آن نحوه‌ای است که یک رهبر انترناسیونالیست طبقه کارگر در جبهه انقلاب روسیه می‌اندیشد، این آن نحوه‌ای است که خود او دیدگاهش را تشریح کرده است. و همین درک روشن است که قرار است در لابلای جمله‌پردازیهای بی محتوا در باره “همسائی و عدم همسائی”، رابطه “اقتصاد و سیاست” و امثالهم گم و گور شود تا لیبرال چپ

امروزی، این محصول منطقی منشویسم پس از گذشت ۸۰ سال بتواند خود را بنام کمونیسم و بنام لنین آویزان نگاه دارد.

\* \* \*

این بخش را اینجا تمام میکنیم. برای تکمیل بحث، ضمیمه مستقلی در باره نظرات اقتصادی وحدت کمونیستی در پایان همین بخش آورده ایم. همانطور که قبلاً توضیح دادیم، پائنه آشیل، "تئوری تدارک انقلاب" مساله شیوه برخورد به قدرت سیاسی در انقلاباتی است که در آن شرایط برای استقرار دیکتاتوری پرولتاریا آماده نیست.

در بخش بعد به مساله "قدرت سیاسی" میرسیم و بطور مشخص به این نکات می پردازیم.

(۱) درک وحدت کمونیستی از رابطه دموکراسی و سوسیالیسم. این مساله ای است که در تفکر لنین در خصوص استراتژی عملی انقلاب پرولتری نقش تعیین کننده ای دارد. وحدت کمونیستی در تفسیر خود از لنین همانطور که دیدیم، مطلقاً این مساله را از قلم میاندازد و در "تئوری تدارک" خود رابطه دموکراسی و سوسیالیسم را وارونه میکند. بهر حال صرفنظر از هر تبیین تئوریک، وحدت کمونیستی در انقلاب ۵۷ خود را ملزم به مبارزه برای دموکراسی و حقوق دموکراتیک یافت. در بخش آتی خواهیم دید که چگونه در این چهارچوب مشخص، "تئوری تدارک انقلاب" به طور عملی به معدودی مطالبات نیم لیبرالی ترجمه شد.

(۲) مساله دولت موقت انقلابی. آیا دولت انقلابی یک اتوپی است؟ در بخش بعد خواهیم دید که چرا مبارزه انقلابی برای دموکراسی به زعم وحدت کمونیستی نباید به مطالبه یک دولت دموکراتیک انقلابی به مثابه یک هدف تاکتیکی ارتقاء یابد و در همین رابطه توصیف وحدت کمونیستی از محتوای پیروزی "انقلاب سیاسی" را دقیق تر بررسی خواهیم کرد. (در مقاله "دولت در دوره های انقلابی" در همین شماره به نکاتی در همین رابطه اشاره کرده ایم) بعلاوه به یک استدلال عتیقه وحدت کمونیستی علیه ایده دولت موقت انقلابی خواهیم پرداخت، که قبلاً به همین صورت توسط پارووس فرموله شده و توسط لنین جواب گرفته است. سوالی که باید به آن پاسخ بدهیم این است "اگر طبقه کارگر در راس یک انقلاب دموکراتیک قرار بگیرد و در دولت انقلابی دست بالا داشته باشد، چرا این به معنای انقلاب سوسیالیستی نیست"، و یا به بیان تئوریک تر، "اگر پرولتاریا نیروی محرکه و عنصر فعال یک انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی هر دو است، آنگاه چگونه ممکن است شرایط ذهنی برای یکی آماده باشد و برای دیگری نباشد". ذهنی گرائی و آکادمیسم ذاتی این "ابهام" را خواهیم شکافت.

(۳) به همین ترتیب تاکتیک تبدیل شدن به "اپوزیسیون متشکل پس از انقلاب"، نیز فرمولبندی نوینی نیست. این تز

قدیمی منشویک‌هاست و ما به سهم خود به خصلت بورژوا- لیبرالی این سیاست خواهیم پرداخت.

(۴) و بالاخره باید به خود وحدت کمونیستی بعنوان یک عینیت “خارج از ذهن” و یک آگاهی “ماتریالیزه شده” نگاهی انداخت. در بخش بعد با استناد به اعلامیه‌ها و مقالات تاکتیکی این جریان مکان عملی و واقعی آن را در میان نیروهای اپوزیسیون جمهوری اسلامی نشان خواهیم داد. اینجا با عواقب سیاسی راست روانه فرمولبندی‌های تئوریک وحدت کمونیستی بیشتر آشنا خواهیم شد.

بسوی سوسیالیسم، دوره دوم، شماره ۲ - آذر ۱۳۶۴ - صفحه ۸۶ تا ۱۳۹

تبدیل به فرمت کتاب توسط پدram نوادیش

یازدهم ژوئن ۲۰۲۱-لندن

رادیو برای یک دنیای بهتر